

سخنرانی کسروی

در

انجمن ادبی

مهنامه‌ی پیمان سال ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵

آبانماه ۱۳۹۳

چاپ نخست

پراکنش اینترنتی



احمد كسروي

(۱۲۶۹-۱۳۲۴خ)

یادداشت گردآورنده

در سالهای ۱۴- ۱۳۱۳ که گفتارهای مهنامه‌ی پیمان در پیرامون شعر منتشر گردید، بیشتر خوانندگان بجای آنکه به دلیلهای حقگویانه‌ی گفتارها پروا کنند، چون آنها را با دلخواسته‌های خود درباره‌ی شعر و شاعری مخالف یافتند به بدگویی برخاستند. کسروی را «دشمن ادبیات» خواندند و سخنانی مانند «به مفاخر ملی ما بد میگوید» پیش آورده غوغایی برپا کردند. برخی نیز بیفرهنگیها کردند.

انجمن ادبی تهران او را به گفتگو دعوت کرد. کسروی به انجمن رفت و در گفتاری به روشنتر گردانیدن سخنانش پرداخت. این سخنان هنایا (مؤثر) افتاد و از هایشوی بسیار کاست. «در سال ۱۳۱۴ که من بانجمن ادبی رفتم و گفتاری راندم آن گفتار را در دو بخش در شماره‌های پیمان بچاپ رسانیدم. چون بخش یکم (در شماره‌ی نهم سال دوم مهنامه) بیرون آمد، فروغی که نخست‌وزیر می‌بوده آن را خوانده بشهربانی دستور داده بود که بخش دوم را نگزارند پراکنده شود. این بود شهربانی شماره‌ی دیگر مهنامه را در چاپخانه باز داشت. من در شگفت شدم که در آن گفتار جز خرده‌گیری نبوده. بهر چه باز میدارند؟! برآن شدم که فروغی را دیده گفتگو کنم.

روزی رفتم بکاخ ایض. سخنان بسیاری رفت. میگفت: در اروپا ایران را با سعدی و حافظ و مولوی و خیام می‌شناسند. گفتم: چنین نیست. چرا ایران را با تاریخ باستانش نشناسند؟! چرا با شاه عباس و نادرشاه نشناسند؟! آنگاه آیا این دلیلیست که ما بدآموزیهای سراپا زیان سعدی و دیگران را

بفرزندان خود یاد دهیم؟! این چه سزاست که گلستان با آن باب پنجمش بشاگردان دبیرستان درس گفته شود؟! گفت: از سالهاست که سپرده شده باب پنجم را درس ندهند. گفتم ما از چنان سفارشی آگاه نمی‌باشیم و نشانی از آن در دبیرستانها نمی‌بینیم. آنگاه گرفتم که آن باب را درس ندادند، در جایی که کتاب در دست جوانانست آن را هم خواهند خواند.

دیدم پاسخی نتوانست و این بار از راه پنددهی آمد: «کسی که می‌خواهد با سعدی و حافظ مبارزه کند باید قوه‌ی بزرگی داشته باشد» من باینها پاسخی ندادم. چون پیش از کوششهای ما بارها در روزنامه‌ها شعرهای زشت بچه‌بازی چاپ می‌شدی من پنج روزنامه را گرد آورده همراه برده بودم. آنها را نشان دادم و گفتم: نتیجه‌ی هواداری شما از سعدی و حافظ رواج این پستیهاست. من خواهشمندم باری از اینها جلو گیرند. روزنامه‌ها را از من گرفت و نوید جلوگیری داد. ولی دروغ بود. گفتار من بازداشت شد. ولی شعرهای بچه‌بازی همچنان آزاد می‌بود. تا پس از چند ماهی که فروغی برافتاد و جم نخست‌وزیر شد، من خواهش کردم و او دستور بشهربانی داد که از آنگونه شعرها جلوگیرند. من از همان هنگام فروغی را شناختم.»^۱

محمدعلی فروغی که از «ادیبان» بشمار می‌آمد و خود از بنیادگزاران شور و سرمستی «شعر و شاعری» در زمان رضاشاه بود پیش از این با کسروی برخورد دیگری هم داشته. آن هنگامی است که فروغی چاره‌ی مادیگری را در گراییدن به صوفیگری می‌شمارد و کسروی پاسخ دندان شکنی به او می‌دهد.^۲

هرچه هست هشت سات (صفحه) از مهنامه «سانسور» گردید. ولی چند ماهی از این پیشامد نگذشته بود که چون فروغی از نخست‌وزیری افتاد پیمان از فرصت بدست آمده سود جسته آن ساتهای سانسور شده را دوباره چاپ کرده در بهمن ۱۳۱۴ بدست خوانندگان رسانید.

۱- کتاب در پیرامون «ادبیات»، نشست پنجم

۲- نک. دفتر فرهنگ است یا نیرنگ؟

پیمان این را در بازپسین سات سال سوم شماره‌ی یکم خود چنین می‌نویسد : « یادآوری
از شماره‌ی دهم پارسال هشت صفحه کسر بوده. اخیراً آن هشت صفحه را بمعرض نشر آورده‌ایم.
کسانی که خواستار باشند در تبریز از کتابخانه‌ی سروش و در عراق از تجارتخانه‌ی آقای پارسا و در
تهران و دیگر جاها از اداره‌ی پیمان خواستار شوند.»

بدینسان دو بخش سخنرانی به دستها افتاد و در شهریور ۱۳۴۳ یکبار درست آن چاپ شد. ما نیز
بدنبال دو دفتری که پیش از این بنامهای « شعر در ایران» و « در پیرامون شعر و صوفیگری» بیرون
دادیم این را که دفتر سوم در همان زمینه می‌باشد در اینترنت به خواستاران ارمغان می‌سازیم.

گردآورنده - آبان ماه ۱۳۹۳

فهرست گفتارها

- | | |
|----|------------------------------------|
| ۱ | کنفرانس در انجمن ادبی |
| ۳ | گفتار دارنده‌ی پیمان در انجمن ادبی |
| ۲۳ | هجو و دشنام |
| ۲۴ | در پاسخ آقای فراهانی |
| ۲۷ | نگارش پاکدلانه‌ی شاعری |
| ۳۱ | از گفته‌های آیین |
| ۳۲ | میانه‌ی پیمان و هوادارانش |
| ۳۴ | شعر بخردانه |
| ۳۴ | چند یادآوری |

کنفرانس در انجمن ادبی

در نتیجه‌ی گفتارهایی که در زمینه‌ی شعر نگاشتیم اینک می‌بینیم در انجمن ادبی کنفرانس‌هایی داده می‌شود. با دوستی و یکدلی‌ای که ما را با بنیادگزاران انجمن گرامی بویژه با شاهزاده افسر و آقای اورنگ در میان است هرگز گمان نداریم که جز از **روشنی** راه ادبیات منظور دیگری در میان باشد و خود این کنفرانسها کمک بزرگی به آن مقصود خواهد بود که ما در پیمان دنبال می‌کنیم اینست که از خرسندی و سپاسگزاری خودداری نمی‌توانیم.

ولی آنچه می‌بینیم در این میان معنی « ادبیات » به پرده‌ی ابهام پیچیده هر کسی از کنفرانس دهندگان یک معنای ناروشن دیگری از آن در دل دارد در پیرامون آن سخنوری می‌نماید. در حالی که پیش از همه باید معنای این عنوان و حدود آن روشن باشد. این بسیار روی می‌دهد که یک کلمه با همه‌ی شهرت معنای آن روشن نمی‌باشد.

به هر حال نباید در شگفت بود که ما می‌گوییم که این عنوان معنای روشنی ندارد و هر کس مفهوم دیگری را از آن در دل خود دارد. ما از آنجا که در پیمان در این گفتگو را بسته‌ایم نمی‌خواهیم ایرادی بگیریم یا پاسخی بایرادهای دیگران بدهیم.

ولی از علاقه‌ای که به انجمن گرامی ادبی و کنفرانسهای آنجا داریم و از ته دل خواهانیم که از این کنفرانسها نتیجه‌های گرانبها در دست باشد اینست که به یادآوریهای پایین مبادرت می‌نماییم و منظورمان اینست که آقایان کنفرانس‌دهندگان آنها را از نظر دور ندارند :

۱- معنی « ادبیات » و حدود آن چیست؟!

۲- معنایی که برای ادبیات قائل شویم آیا شامل چه قسم از شعرهای فارسی است؟!

۳- چه سودهایی را می‌توان از رهگذر ادبیات امیدوار بود؟!

۴- آیا ادبیات موضوع مستقل است یا نه؟!۴

۵- آیا اشعار فارسی از نظر اجتماع و اخلاق چه حالی دارد؟ چه سودهایی را داده و چه زیانهایی را

رسانیده؟!۵

۶- درباره‌ی خیام کسی از دانشمند مزبور بد نگفته بلکه گفته شده بسیاری از رباعیها که به نام او

شهرت یافته از او نیست و چون این رباعیها مردم را به تنبلی و ناپروایی و میخوارگی تحریص

می کند انتشار آن در میان توده جز زیان سود دیگری ندارد. آیا آقایان خلاف این عقیده را دارند؟!۶

۷- درباره‌ی حافظ هرگز بدگویی نشده و نایستی بشود بلکه کسی گفته^۱ معنی شعرهای او را

نمی فهمم کنون هم اگر آقایان تفسیر و توضیحی برای آن اشعار دارند و می توانند کمکی به

فهمیده شدن مقصود و منظور شاعر بنمایند آن را بفرمایند و گرنه از این موضوع درگذرند و

دلسوزبهای بیهوده نکنند.

۸- کسانی که از آقایان کنفرانس دهندگان روی سخن را با پیمان دارند ما در زمینه‌ی شعر گفتار

بس درازی را در شماره‌ی ۱۷ سال گذشته^۲ نوشته‌ایم و آنچه می دانیم از آغاز تا انجام حَقگویی

کرده هرگز سخنی را بیدلیل نرانده‌ایم. پس این کنفرانس دهندگان باید آن را خوانده اگر ایرادی

به یک بخشی یا جمله‌ای از آن دارند آشکار بگویند که ما نیز یا ایراد را می پذیریم و یا پاسخ

می گوئیم و بدینسان نتیجه‌ی درستی به دست می آید. و گرنه از پیش خود سخنانی را به پیمان

نسبت دادن و هیاهوی بیجا برانگیختن یا در پرده تعرض نمودن جز کار بیهوده نخواهد بود. به هر

حال مقصود روشنی ادبیات است و هرگز غرض در میان نیست.^۳

۱- نامه‌ی خواننده‌ای بنام ذبیح‌زاده که در پیمان چاپ شده مایه‌ی هیاهویی گردیده بود. اینجا اشاره به آن نامه است و ما آن را

در دفتر در پیرامون شعر و صوفیگری آورده‌ایم. - گ

۲- گفتار شعر در ایران - گ

۳- (۲۰۸۵۰۰)

گفتار دارنده‌ی پیمان در انجمن ادبی

(با اندک کوتاهی)

ما بکار برخاستیم و «خدا با ماست» گفتیم. آرزومان چه بود؟.. فیروزبختی ایران و سرفرازی ایرانیان. خدا گواه است که جز از این آرزوی دیگری نداریم.

من از انجمن سپاسگزارم که با آنکه مرا دشمن ادبیات می‌شمارند امشب برای گفتگو دعوت نموده‌اند. آدمی خردمند از دشمن خود نیز سخنش را شنیده اگر پسندید می‌پذیرد و گرنه با دلیل پاسخ آن را می‌دهد. این کار بیخردان است که در برابر سخن به هیاهو بر می‌خیزند و غوغا می‌انگیزند. راستی هم اینست که من نه دشمن ادبیات بلکه یگانه هوادار آن می‌باشم و همانا می‌کوشم که ادبیات را از آلودگیهایی که پیدا کرده پاک نمایم. اگر بگویید: کدام آلودگیها؟ پاسخ آن را در پایان گفتار، خودتان خواهید دانست.

کنون به سخن آغاز کنم: نخست باید معنی ادبیات را شناخت. این همه گفتگوها از آن برخاسته که معنی ادبیات روشن نیست بلکه می‌توانم بگویم در ایران از هزار سال پیش معنی ادبیات در پرده‌ی تاریکی بوده. باید دانست «ادبیات» چیز جداگانه (مستقل) نیست بلکه چگونگی سخن است. بدینسان که ما چون اندیشه‌ای در دل خود پیدا می‌کنیم آن را به قالب سخن می‌ریزیم و این سخن گاهی ساده است و گاهی آرایشهایی بر آن می‌افزاییم. آن سخن که با آرایش باشد آن را «ادبیات» می‌نامیم.

درست مانند آنکه ما برای نشیمن خود نیازمند خانه هستیم و این خانه را گاهی بدینسان می‌سازیم که چند کلوخ و سنگی را روی هم چیده از اینسو و آنسو دیوار پدید می‌آوریم و سقفی به روی آن نهاده، کلبه‌ای مانند کلبه‌های روستایی بنیاد می‌گزاریم. گاهی نیز در ساختن آن دقت به کار برده از روی علم هندسه خانه‌ی زیبایی پدید می‌آوریم و دیوارها را سفید کرده نقشهایی به روی

آن می‌نگاریم. ادبیات در سخن جایگیر این زیبایی و قشنگی خانه می‌باشد.

اینست معنایی که ما برای ادبیات می‌شناسیم. کسانی اگر معنای دیگر می‌شناسند بگویند تا بدانیم. ولی یقین است که نخواهند گفت. یقین است که ادبیات معنای دیگری ندارد.

پس با این حال ادبیات چیز جداگانه‌ای نیست بلکه چگونگی سخن است که تا سخن نباشد نیازی به آن چگونگی نخواهیم داشت. سخن نیز قالب معنی است که تا معنایی در میان نباشد زبان به آن باز نخواهیم کرد. معنی نیز فرع پیشامد است که تا کاری در میان نباشد و اندیشه در دل پدید نیاید معنا پیدا نخواهد بود.

ادبیات با نثر و با نظم هر دو می‌توان بود. کنون ببینیم تفاوت شعر با نثر چیست؟ در این باره هم سخنان بسیار گفته‌اند. کسانی شعر را «نغمه‌ی فرشتگان» می‌خوانند. کسانی آن را «زبان گلها» می‌شناسند. دیگرانی زبان طبیعتش می‌نامند. ولی همه‌ی اینها بیجاست. تفاوت شعر با نثر دو چیز است :

یکی آنکه ما در نثر سخن را سرهم و توده‌وار می‌آوریم ولی در شعر آن را به بخشهای یکسان بخش باید کرد. دیگری آنکه باید میانه‌ی آن بخشها قرینه‌سازی کرد. به عبارت دیگر تفاوت شعر با نثر تنها از جهت وزن و قافیه می‌باشد و گرنه هیچ تفاوت دیگری با هم ندارند.

مثلاً این عبارت از قدیم معروف بود : آیین چرخ چنین است که گاهی آدمی را پشت زین می‌نشانند و گاهی زین بر پشت آدمی می‌گزارد. شاعر آن جمله را گرفته برخی کلمه‌ها را انداخته و بازمانده را به دو بخش یکسان بخش کرده و برای قرینه‌سازی کلمه‌ی «درشت» را از خود بر آن افزوده و آن را شعری ساخته بدینسان :

چنین است آیین چرخ درشت گهی پشت زین و گهی زین به پشت

نتیجه‌ای که از سخن خود تا اینجا برمی‌داریم آنست که ادبیات چه شعر و چه نثر چیز جداگانه‌ای نیست.

بلکه دوباره می‌گوییم که ادبیات آرایشها و نکته‌سنجیها است که ما در سخن خود به کار می‌بریم. سخن هم قالب معنی است که اگر معنایی در میان نباشد نیازی به آن نخواهد بود. معنی نیز بسته به پیشامد و دربایست می‌باشد.

در ایران همه‌ی نارواییها و بیراهیهها از اینجا برخاسته که کسانی ادبیات را چیز جداگانه

پنداشته‌اند و از اینجا به دو خطای بسیار بزرگی دچار گردیده‌اند زیرا از آنجا که شعر و ادبیات را کاری پنداشته‌اند پی کار دیگری نرفته خواسته‌اند از این راه روزی بخورند با آنکه توده به آن کار نیازی نداشته و ارجی نمی‌گزارده. از اینجا آنان ناگزیر شده‌اند که خود را به دربارها ببندند یا بستگی این توانگر و آن توانگر را بپذیرند. از اینجا هم ناگزیر شده‌اند که راه چاپلوسی را پیش گیرند و روی مردمی و آزادگی را سیاه سازند.

از آنسوی چون شعر را کاری می‌پنداشته‌اند دیگر پایبند نیاز و دربایست نشده و هر روز و هر زمان به شعرسرایي برخاسته‌اند. بهار آمده شعر سروده. پاییز آمده شعر سروده. در عید شعر سروده. در سوگواری شعر سروده. یکی مرده شعر سروده. یکی زاییده شده شعر سروده. یک روز جیبش پر از پول بوده شعر سروده و جهان را به غلامی خود نپسندیده. روز دیگر جیبش تهی بوده شعر سروده و صد گله از روزگار نموده. از همین جا کار بیهوده‌گویی بالا گرفته و معنای درست ادبیات و شعر از میان برخاسته است.

کسانی از شعرا که پی کارهای دیگر رفته و تنها به هنگام نیاز و دربایست زبان به شعر گشاده و سخنانی را به رشته‌ی نظم کشیده‌اند جایگاه خود را دارند و هر کسی آنان را گرامی می‌دارد. ولی این گونه شاعران بسیار اندکند.

کنون از این سخنان نتیجه گرفته می‌گوییم: شعرهایی که از چند سال پیش در ایران رواج گرفته و ما هر روز در روزنامه‌ها و مجله‌ها آنها را می‌خوانیم آیا از ادبیات به شمار می‌روند؟ این شعرها که نه به هنگام نیاز سروده می‌شود و نه سودی از آنها به دست می‌آید آیا با معنایی که ما برای ادبیات

نگاشتیم سازگار می آید؟!

جوانی از آنجا که خود را از جرگه‌ی شعرا می‌شمارد و دربايست خود می‌پندارد که هفته‌ای یک بار غزلی بسراید و به روزنامه‌ها بدهد از این جهت شبانه که به خانه برگشت خود را به گوشه‌ای می‌کشد بی‌آنکه نیازی در کار باشد یا معنای پاراجی را در نظر بگیرد تنها به نام آنکه شعرهایی بسراید و از دیگران باز پس نماند هوش و مغز خود را گداخته قافیه‌پردازی می‌کند - آیا این شعرهای او درخور ارج و بها می‌باشد؟!

نپندارید که همه‌ی شعرها را می‌گوییم و نیک را از بد جدا نمی‌سازم من بارها این موضوع را یادآور شده‌ام که شعر در ایران پیشرفت بسیاری نموده و ما امروز باید از این جریزه‌ی ایرانیان بهره برداریم. ولی باید زمینه را عوض کرده شعر را از حال کنونی بیرون آوریم.

این شعرها را من از ورق روزنامه‌ای که به پشت جلد کتابی چسبانیده بودند برداشته‌ام و نمی‌دانم گوینده‌ی آنها کیست ولی پیداست که پیش از مشروطه سروده شده و چون دوست داشته‌ام و نمونه‌ای از شعرهای سودمند می‌باشد در اینجا می‌آورم که اگر کسی از آقایان ، گوینده‌ی آزاده‌ی آن را می‌شناسد یادآوری نماید^۱:

به شب پهلو زده بر بالش زر	سحرگه کرده در بر خز ادکن
بساط افکنده گه بر کوه و صحرا	نشاط افزوده گه بر باغ و گلشن
غزل خوانده گه‌ی بر لاله و گل	لغز بسته گه‌ی بر سرو و سوسن
مقابل کرده گه رویی به خورشید	نظیر آورده گه مویی به لادن
به عشرت مولعیم و غافل از چرخ	که دارد سنگها اندر فلاخن
چنین مخمور و مست افتاده تا کی	یکی هم چشم باید باز کردن

۱- به هنگام خواندن ، آقای اورنگ که خود سینه‌ی ایشان گنجینه‌ی اینگونه اشعار گرانبهاست شعرها را شناخته آنها را از بر داشته و گوینده‌ی آنها را یکی از سخنوران گیلان نام بردند. ولی سپس یکی از دوستان یادآوری کرد که شعرها از قصیده‌ی شیوا و درازبست که جناب سمیعی در سال ۱۳۲۳ [قمری] سروده‌اند و آن زمان در روزنامه‌ی تربیت چاپ شده.

نظر انداختن بر گلستانی	که ما را مولد پاکست و موطن
وطن الحق به معشوقیت اولیست	که هست از دیرگه ما را نشیمن
کدامست این وطن ایران که گردید	بسی شهنامه ز آثارش مدون
خهی بیچارگی و شوربختی	که رفت این دلبر از یاد تو و من
بدین گلشن نداریم آنقدر عشق	که گلخن تاب را باشد به گلخن

اینست نمونه‌ی شعرهای سودمند. همانا این شعرهاست که می‌توان ادبیات نامید. در آن زمان که ایرانیان سرگرم کارهای بیجا بودند و هرگز معنای وطنپرستی و ایراندوستی به گوششان نرسیده بود شاعر آزاده، زبان باز کرده و با سخنان سنجیده و شیوایی ایرانیان را به ایراندوستی خوانده است.

ولی چه می‌توان گفت به شعرهایی که هر روز در روزنامه‌ها چاپ می‌شود و ما چون آنها را می‌خوانیم جز سخنان بیهوده‌ای نمی‌یابیم. من از شعرهایی که می‌خوانم کمتر یکی را به یاد خود می‌سپارم ولی چون می‌خواستم یادداشتی برای این گفتار تهیه نمایم از یاد خود چند شعری را یادداشت نمودم و اینست که برای نمونه در اینجا یکایک می‌خوانم ولی منظورم جز مثال نمی‌باشد و با گویندگان آنها سر و کار ندارم و آنان را با نام و نشان نمی‌شناسم.

می‌گوید :

با یک دو شیشه می که اگر جرعه‌ای از آن نوشد گدای شهر شود شاه نیکبخت
 آیا این شعر در ستایش می است یا در نکوهش شاهان است یا برای وادار کردن گدایان به
 میخواریست!؟

آیا به راستی می این چنانست که گدایی اگر آن را خورد شاه می‌شود؟! من نمی‌گویم : دین پاک
 اسلام باده‌خواری را حرام کرده. نمی‌گویم : طب امروزی آبروی باده را به باد داده.

از همه‌ی اینها چشم پوشیده می‌گویم : باده یک چیز سودمند و خوب ولی آیا رواست که شعرای

ایران دیوانها در ستایش یک چیز بپردازند و باز سیر نشوند؟! آیا چه سودی از این ستایشها به دست خواهد آمد؟! آیا این شعر بایستی جزو ادبیات ایران باشد یا سر جمله‌ی اعلانات میکده‌ها برود؟! می‌گوید :

گر قطع کنی پای مرا از سر زانو با سر به سر راه تو آیم به گدایی

به به چه هنر نمایی‌ای شده؟! چه صنعت بدیعی به کار رفته؟! ولی در کشوری همچو ایران که دختران ماهروی دلارا به فراوانی یافت می‌شود و با اندک مؤنه می‌توان یکی از آنان را به رشته‌ی زناشویی کشید و خانه بیاراست آیا رواست که شاعر در برابر دلبر پنداری چندین زبونی کند و جمله‌ای را که دل هر کسی از شنیدن آن به لرزه می‌افتد بر زبان براند؟! آیا از این شعر چه سودی را می‌توان در دست داشت که ما آن را از ادبیات بشماریم؟! کسانی که خود را زیر پا بگزارند خدا بر آنان نخواهد بخشود. کسی که چنین اندیشه‌ی دلگدازی را بخیره بر زبان راند چه بسا که روزگار او را گرفتار اندیشه‌ی خود سازد.

می‌گوید :

گذری کن بسر تربت محمود و ببین که چسان بر لب او ذکر ایاز است هنوز!

دریغا پادشاه ترکی غلام ترکی داشته و سخنی درباره‌ی آنان گفته شده که نمی‌دانیم راست یا دروغ بوده به هر حال روزگار آن را کهنه گردانیده. ولی شعرای ایران هر زمان یاد آن را تازه می‌گردانند. کسی نمی‌پرسد آیا معنی شعر و ادبیات تکرار این افسانه‌های زشت می‌باشد؟! می‌گوید :

لیلیا شرمت بود تو خفته در آغوش یار باوفا مجنون به کوه و دشت و هامون در بدر

بیچاره شاعر می‌پندارد راستی را لیلی هنوز زنده است و مجنون هنوز آواره می‌گردد و به حال او دلسوزی می‌کند. داستانی در عربستان در هزار سال پیش روی داده که شاید هم دروغ بوده شعرای ایران تاکنون پنجاه مثنوی درباره‌ی آن سروده‌اند و پنجاه هزار مغز را هدر ساخته‌اند باز دست از آن بر

نمی‌دارند. شما اگر امروز به مصر بروید و در آنجا نام لیلی یا مجنون را ببرید کسی نخواهد شناخت و اگر بر مجنون نوحه‌سرایی کنید شاید دیوانه‌تان پنداشته و به دارالمجانین [= تیمارستان] خواهند برد. ولی در ایران هی لیلی و مجنون هی لیلی مجنون!

سرزمینی که صدها دلیران و پهلوانان از آن برخاسته که می‌توان از داستان هر یکی کتابی پدید آورد شعرا همه‌ی آنها را کنار گزارده‌اند و عمر را با یاد لیلی و مجنون و اسکندر و خضر و وامق و عذرا و محمود و ایاز و مانند آنها هدر می‌سازند! دریغ صد دریغ!

خواهید گفت اینها ادبیات نیست. ما کی اینها را ادبیات می‌شماریم؟

میگویم: اگر اینها ادبیات نیست و شما آنها را از ادبیات نمی‌شمارید برای چه به جلوگیری نمی‌پردازید؟

مگر این جوانان که عمرشان در این راه هدر می‌شود جوانان این کشور نیستند؟ برادران شما نیستند؟ مگر اینان نیستند که پس از ده و بیست سال که من و شما از این جهان رخت بر بسته‌ایم اینان سررشته‌دار کارها خواهند بود؟! پس چگونه می‌گزایید امروز استعداد جوانی خود را در راه این بیهودگیها هدر کنند و فردا همگی ابله و فرسوده‌خرد در یک گوشه‌ای بیفتند؟!

مگر می‌توان انکار کرد که بیهوده‌گویی خرد را تباه می‌سازد و هوش را می‌فرساید؟!

کسی چه می‌داند که در ایران اگر از هزار سال پیش دستگاه شعر با این ترتیب گسترده نبود امروز ایران در آسیا جایگاه ایتالیا را داشت در اروپا و امروز درفش ایران بر روی سراسر آسیا سایه می‌گسترده! مگر انکار می‌کنید که حوادث جهان معلول یکدیگر است و یک مردمی که به پستی می‌افتد و بدبختی گریبان ایشان را می‌گیرد علت آن همانا بیهوده‌کاریها و بیخردیهاست که در میان خود ایشان پدید می‌آید؟

من انکار ندارم که دولت امروزی، ایران را نیرومند گردانیده و امیدوارم که این نیرومندی روزافزون خواهد بود. ولی فراموش نباید کرد که توده‌ای که فرسوده و بیکاره باشد دولت هم از

کوششهای خود نتیجه‌ی درستی نخواهد برداشت. توده‌ی فرسوده و بیکاره تن بیجانی را می‌ماند که هر کس از راه بردن آن در می‌ماند و اگر چند گامی آن را به دوش کشیده پیش برد سرانجام ناگزیر گردیده روی زمینش می‌اندازد.

شما مرا یک ایرانی نشمارید. من در بیگانگی خود بنام دلسوزی داد زده می‌گویم: ای ایرانیان از این بیهوده‌کاریها دست بردارید. می‌گویم: ای جوانان مغز و هوش خود را بیش از این در راه بیهوده‌گویی فرسوده نگردانید!

آن شعرها که شما می‌سرایید هزار بیت آنها ارزش صد دینار ندارد و هرگز فریب آن نخورید که روزنامه‌هایی برای پر کردن ستونهای خود آنها را چاپ می‌کنند. دوباره می‌گویم که این کار شما خیانتی است که به خودتان و به کشورتان روا می‌دارید.

تا اینجا گفتگو از ادبیات از نظر ادبی می‌نمودم. کنون از نظر آیین زندگانی یا به گفته‌ی شماها از نظر اجتماعی گفتگو از آن بدارم.

باید دانست در آیین زندگانی آن چیز را نیک می‌شناسند که از هر باره نیکو باشد و هر آنچه تنها از یکباره نیکو باشد نیک نمی‌توان نامید. موضوع را با مثل روشن گردانم:

توانگری خانه‌ای در بیرون شهر ساخته که از نظر معماری و نقاشی از شاهکارهاست ولی پلیس آمده می‌گوید:

چون اینجا دور از آبادی است شاید کمینگاه دزدان بشود و ما نمی‌توانیم آنجا را زیر پاسبانی نگاه داریم. پس آن عمارت را نیک نتوان نامید. آمدیم پلیس هم ایراد ندارد. ولی طبیب می‌گوید: این عمارت در جای بادگیری نهاده از جهت آیین تندرستی بیمناک است. پس آن عمارت نیک نشد. آمدیم طبیب هم ایراد ندارد. ولی کسی که آشنا به آیین خانه‌داری و صرفه‌جویی است می‌گوید: عمارت به این دوری از شهر باید در بایستهای زندگانی را به قیمت‌های گران پیدا کرد و چه بسا که

هنگام شب چیزی در بایست شود و نتوانید آن را از شهر خریداری نمود. پس عمارتی را هنگامی می توان به نیکی ستود که از هر نظر نیک باشد.

مثل دیگر : خیاطی رخت دوخته که از جهت دوخت شاهکار صنعت به شمار می رود. ولی بزازی پارچه ی آن را دیده می گوید پوشیده است. یا طبیبی طرز آن را نپسندیده می گوید چون تنگ و چسبان است مانع رسیدن هوا به تن می شود. یا پاکمردی آن را نکوهیده می گوید رخت به این زیبایی باعث خواهد بود که پوشنده ی آن بر دیگران که رخت ساده و موهون دارند برتری فرود و آنان را با دیده ی خواری ببیند. هر یکی از این ایرادها که بشود باعث خواهد بود که ما آن رخت را نیک نشناسیم و پسندیده نداریم.

درباره ی شعر نیز بایستی همین رفتار بشود و آن شعرها را نیک شمارند که از دیده ی نکوخواهی و ایرانیگری و کیش مسلمانی نیز نیکو باشد. دریغا که بیکبار بر ضد این قاعده رفتار شده و چه خود شعرا و چه تذکره نویسان تنها به این بسنده کرده اند که سخن دارای بحر و قافیه باشد و یک مضمونکی در آن بکار رود و همین که شعری دارای این سه چیز بود آن را پسندیده و به نام ادبیات رواج داده اند و هرگز پروای ایرانیگری و مسلمانی و نکوخواهی و سرفرازی را نداشته اند بلکه به گمان خود در شعر همه ی این قیدها را بیجا پنداشته اند.

دلیل این موضوع دیوانهاست که در دست ماست و تذکره ها که به فراوانی در کتابخانه ها پیدا می شود. اینها سخنانی را که غیرت و آزادگی از آنها بیزار است و شعرهایی را که آشکارا دشنام و زشتی است دربر دارند و خود پیداست که سراینندگان و نویسندگان ، این سفاهتکاریها را در شعر جایز می شمارده اند.

آری شاهنامه یادگار شاعر بزرگ ایران از این گفته ها بیرونست و آن را می توان نمونه ی نیکی از ادبیات فارسی شمرد. زیرا آنکه از نظر شعری است نیازی به گفتن ندارد که بسیار ستوده و نیکوست. آنچه از دیده ی فن زبان است شاعر بزرگ در آن زمان زبونی فارسی ، دامن غیرت به کمر زده بنیاد

استواری برای این زبان پدید آورده. از دیده‌ی نکوخویی همین بس که بگوییم این مرد راد در سراسر سروده‌های خود ایرانیان را به دلیری و گردنفرازی و پهلوانی برانگیخته. کوتاه سخن ما را بر این شاعر بزرگ ایرادی نیست.

ناصرخسرو با آنکه خود او از جهت کیش باطنیگری که پذیرفته و در ایران به رواجش می‌کوشیده درخور نکوهش است ولی شعرهایش از هر دیده که نگاه کنیم پسندیده است و نمونه‌ی نیکی از ادبیات به شمار می‌رود.

سنائی غزنوی را همه می‌شناسند و نیازی به گفتگوی ما از او نیست.

ولی از آن سوی آیا می‌توان از زشتیهای اشعار/نوری چشم پوشید؟! تذکره‌نویسان او را یکی از شعرای بزرگ شمرده‌اند ولی ما چون نگاه می‌کنیم از هر باره این مرد رسوایی و بی‌آبروگری بار آورده. آنچه از دیده‌ی سخنوری است مضمونهایی که او به کار برده خرد از آنها بیزار است.

پادشاهی که در یک گوشه‌ی خراسان فرمانروا بوده در ستایش او چه رواست که بر آسمانها تاخته و دستبردها کرده شود؟! این چه سخنی است که کسی بگوید :

گر ثور چو عقرب نشدی ناقص و بی‌چشم در قبضه‌ی شمشیر نشاندی دبران را

ستایش یک پادشاه کجا و این گفتگوها کجا؟! چرا از فزونی سپاهش نگفته؟! چرا از پهناوری

خاکش سخن نرانده؟ چرا خوبیهای نیک یا بد او یاد نکرده؟!

آیا دور از خرد نیست که کسی بگوید :

از ناصیه‌ی کاهربا گرچه طبیعی است سعی تو فرو شوید رنگ یرقان را؟

آیا سنجر می‌توانست طبیعت چیزها را تغییر دهد؟!

از دیده‌ی نکوخویی و گردنفرازی نگاه می‌کنیم : آیا تا این اندازه چاپلوسی سزاست؟! از دیده‌ی

ایرانیگری می‌نگریم : آیا ستایش یک پادشاه ترک بیگانه دور از غیرت ایرانیگری نیست؟!

از دیده‌ی مسلمانی می‌نگریم : آیا از یک مسلمانی سزاست که بگوید :

به تیغ کین تو آن را که کشته کرد اجل خدای زنده نگرداندش به نفخه‌ی صور

آیا به راستی خدا روز رستاخیز کسانی را که سنجر کشته زنده نخواهد گردانید؟!

این شاعر بی‌آزرمی را تا آنجا رسانیده که من از یاد شعرهای او در این انجمن شرم می‌کنم. آیا

قطعه‌ی او را که می‌گوید :

قاصد خویش را فرستادم به تو پنهان پیامکی دادم

خوانده‌اید؟!

آیا شعر او را در هجو مادرش شنیده‌اید؟!

آیا این بی‌آزرمی نیست؟ اگر اینها بی‌آزرمی نیست پس بی‌آزرمی چیست؟!

آیا شما قصیده‌ی مختاری غزنوی را درباره‌ی غلام سیاه خود خوانده‌اید؟! آیا این مرد آن

بیشرافتی‌ای را که کرده و برای خوشایند این و آن زشت‌ترین ننگ را به خود بسته سزاوار نفرین

نیست؟! آیا نباید از چنین پست‌نهادانی بد گفت و بیزاری نمود؟!

چرا اینان آن همه پست‌نهادیها که نموده‌اند یک قصیده هم در ستایش ایران نسروده‌اند؟! اگر

بگویید در آن زمان چنین رسمی نبوده می‌گویم پس چرا فردوسی پیش از آنها گفته : گر ایران نباشد

تن من مباد؟! چرا گفته : هنر نزد ایرانیان است و بس؟! یا صد شعر دیگر که ما در شهنامه پیدا

می‌کنیم.

نپندارید که انوری و مختاری چون خراسانی هستند من از ایشان بد می‌گویم. مرا تعصبی درباره‌ی

این گوشه و آن گوشه‌ی ایران نیست. من از قطران شاعر آذربایجان هم بیزاری دارم. این مرد که

سراسر عمر خود را در درباره‌ها بسر داده و اگر همه‌ی شعرها که به نام او می‌خوانند از او باشد یازده

ممدوح عوض کرده و سراسر گفته‌هایش ستایش و چاپلوسی است آیا چه ارزشی دارد که ما امروز

بدان ببالیم! من زمانی که به تاریخ آذربایجان پرداخته بودم تاریخچه‌ی زندگی او را هم می‌نوشتم

سپس که او را شناختم بیکبار یادش را فراموش ساختم. کنون هم بار دیگر میگویم که آذربایجان ازو بیزار است. برای آذربایجان مایه‌ی سرفرازی شمس‌الدین خطیب بس! ستارخان بس! باقرخان بس! /سد آقا بس!

آیا این سزاوار بوده که شعرای چاپلوس و طمعکار برای درهم و دینار، پادشاهان نامی تاریخ ایران را از دارا و جمشید و کیخسرو و انوشیروان و دیگران همه را زیر پای طغرل و سنجر و سنقر و طغا و بوغا بگزارند که آن یکی را دربان و آن یکی را غلام و سومی را پرده‌دار و چهارمی را غاشیه‌کش گردانند؟ آیا روا بوده که یاوه‌گویانی دامنه‌ی یاوه‌گویی را تا آنجا بکشانند که روانهای مردگان را بدینسان بیزارند؟ آیا اینان چه کار مهمی را انجام داده‌اند که از آن همه خطاهای ننگین ایشان چشم‌پوشیم؟! آیا این سخنان زشت و پست که این نامردان به نام ستایش پادشاهان ترک بیرون ریخته‌اند درخور آنست که ما آنها را ادبیات بشماریم؟! آیا ما بیجا میگوییم که باید این دیوانها را آتش زد و دامن تاریخ ایران را از چرک و ننگ آنها پاک ساخت؟!

شما آیا نشنیده‌اید که شاعری در برابر یک مرد ترک حاکم ارزنجان خود را سگ ساخته و از او استخوان خواسته در آنجا که می‌گوید :

با فلک آندم که نشینی بخوان پیش من افکن قدری استخوان

کاخر لاف سگیت میزنم ددبده‌ی بندگیت می‌زنم

آیا ما نباید امروز ایراد به آن نامرد گرفته ازو بیزاری جوییم؟! اگر ما این بیزاری را نجوییم آیا دلیل آن نخواهد بود که ما از آن سیاهکاری خرسندی داریم؟! آیا این باعث آن نخواهد بود که صدها فرومایگان دیگر پیروی از آن نامرد نمایند و نام ایرانیان را در جهان پست کنند؟

دریغا که تمیز نیک و بد از میان برخاسته! دریغا که این سیاهکاریها جای ادبیات را گرفته! آیا ما

بیجا میگوییم که معنی ادبیات در ایران در پرده‌ی تاریکی بوده؟ آیا برای ایران این گونه ادبیات ننگ‌آلود در بایست است یا سرفرازی و نام نیک؟! آیا یک مردمی از این ننگین‌کاریها چه سودی می‌تواند برداشت؟^۱

کنون به دوره‌ی مغول می‌رسیم : در اینجاست که باید دل هر ایرانی آتش بگیرد. در اینجاست که باید حساب شعرا را با ایران پاک کرد! مغول نگو پتیاره! کسی چه داند این نامردان چه آتشی در ایران افروختند! ما که امروز در این دوره‌ی آسایش زندگی می‌کنیم چگونه می‌توانیم دریافت حال کسانی را که در برابر چشم خود کودکان را سر بریده و جوانها را به خون آغشته و دختران را پرده دریده یافتند؟! چگونه می‌توانیم دریافت حال زمانی را که از سراسر ایران شیون و فریاد بلند گردید؟! در چنان زمانی شعرا چه کردند؟! آیا چه اثری را از خود به یادگار گزارده‌اند؟! شما می‌گویید :

ادبیات زبان توده است. می‌گوییم : توده‌ی ایران در آن روز همه می‌نالید و همه سوگواری می‌کرد ولی ادبیات چه می‌کرد؟! آیا نه آنست که شعرا همچنان دم از باده و ساده زده‌اند و جز در پی چاپلوسی نبوده‌اند؟! آیا کدام قصیده را دارید که ستمهای مغولان را سروده در ناله و شیون صدا به صدای توده در انداخته؟! آیا کدام شاعریست که بر آن کشتارها و خونخواریها سوگواری کرده؟! شعرای ایران نه تنها صدا به صدای توده در نینداخته و به شیون نپرداختند از روی خوی چاپلوسی که داشتند روی بسوی دربار مغولان آوردند و در ستایش ایلخانان و صاحب‌دیوانان قصیده‌ها سرودند بلکه کسانی از ایشان بیشرمی را از اندازه گذرانیده چنگیز را فرستاده‌ی خدا گردانیدند. ای کاش به این بسنده می‌نمودند. چه خواهید گفت اگر بدانید که در همان زمان زبونی اسلام شعرای خراباتی فرصت به دست آورده زهر بدآموزیهای خود را به گلوی ایرانیان ریختند؟! آری در

۱- (۲۰۹۵۶۲)

همان هنگام گرفتاری ایرانیان است که اینان میدان یافته همه دم از مستی و سستی زده و با صد زبان نکوهش کوشش و تلاش کردند! در همین زمان است که فلسفه‌ی « جبریگری » را که برای یک توده جانگزا تر از زهر کشنده می‌باشد در میان ایرانیان رواج دادند! در همین هنگام است که صد زور به کار برده خواستند که ایرانیان ، گذشته و آینده را فراموش کنند.

من نمی‌گویم اینان دشمنان ایران بودند می‌گویم از نادانی و سبک‌مغزی فریب دشمنان ایران را خورده و بر کشور خود آن کردند که هیچ دشمن بدخواهی نمی‌کرد.

ایران زبون مغولان گردید ولی باز می‌کوشید که خود را از چنگال آن خونخواران رها گرداند! در این هنگام است که ما می‌بینیم شعرا فلسفه‌ی « جبریگری » را دنبال نموده صد پافشاری می‌کنند. آیا این نه مانند آنست که بیماری که تن به مرگ نداده به درمان چاره می‌کوشد و می‌خواهد خود را از چنگال مرگ رها گرداند نادانی زهری به او نوشانیده بیکبار آسوده و بی‌تکانش گرداند؟!

چرا تاریخ را نمی‌خوانید؟.. زمانی که خشایار شاه با سپاه بیکران به یونان تاخت و تا آتن پیش رفت یک ثمیستوکلیس^۱ روستایی زاده قد برافراشته با مردانگیهای خود آن بلای رسیده را از سر یونان برگردانید.

آیا در سراسر ایران یک ثمیستوکلیس پیدا نمی‌شد که چاره‌ی مغولان را کند؟

اگر پاسخ از من بخواهید می‌گویم : از هر گوشه‌ی ایران یک ثمیستوکلیس برمیخاست افسوس که

صوفیگری و خراباتیگری نگذاشت. افسوس و صد افسوس!

آن روز که ملیونها دختران ایران در مغولستان اسیر می‌زیستند دلسوختگان تیره‌روزی که هر بامداد که برمیخاستند چشم به راه ایران داشتند مگر یکی رسد مژده بیاورد - مژده‌ی چه؟ مژده‌ی آنکه از ایران مردی برخاسته و دست مغول را برتافته و اینک به رهایی ستمدیدگان میکوشد. مژده آنکه ای دلسوختگان شما آزاد خواهید گردید و پس از آن همه دربدریها باری دم واپسین را در ایران

۱ - Themistocles - گ

به سر خواهید برد.

در چنین هنگامی در ایران از یک سوی خانقاه‌ها پهلو به پهلو زده از سوی دیگر میخانه‌ها در درون شهر هرچه فراوان‌تر گردیده و میانه‌ی شیخ و رند پیکار سختی درگرفته شیخ درویشان را گردآورده خود در میانه‌ی ایشان پای کوبیده و دست افشانده با صد تبختر نعره می‌زد و می‌خواند :

این وجد و سماع ما مجازی نبود وین رقص که می‌کنیم بازی نبود

با بیخردان بگوی ای بیخردان بیهوده سخن به این درازی نبود

از آنسوی رندی در خانقاه^۱ به عربده برخاسته داد می‌زد :

می خوردن و مست بودن آیین من است فارغ بودن ز کفر و دین ، دین من است

چشم به راه نباشید ای دلسوختگان! امید به آزادی نبندید ای ستمدیدگان! از ایران مردی برنخاسته در اینجا کسی پروای شما ندارد. در اینجا دم را غنیمت می‌شمارند در اینجا چنگیز را فرستاده‌ی خدا می‌ستایند.

در اینجا پیکار شیخ و رند بالا گرفته. در اینجا ادبیات می‌بافند. در اینجا عرفان می‌ریسند. در اینجا فرعون ستمگر را با موسای دادگر با یک دیده می‌بینند.

هر زمان که ما لب باز می‌کنیم و به این سخنان زهرآلود ایراد می‌گیریم به هیاهو برمیخیزید که به بزرگان ما توهین شده کنون می‌پرسم کدام بزرگان؟! آیا کدام کسانی را شما بزرگ می‌خوانید؟

بزرگ کسی را گویند که سودی به توده برساند اگر گرانسالی در میان مردم روی داده به تلاش برخیزد و برای تهیدستان اعانه از توانگران بگیرد و به نگهداری آنان بکوشد. اگر وبایی افتاده دامن به کمر زده بر بالین بیچیزان شتابد و برای ایشان درمان و خوراک برساند. اگر دشمن روی به سوی شهر آورده به جانبازی برخاسته جوانان و غیرتمندان را نیز به جانبازی برانگیزد و به جلوگیری دشمن بکوشد. اینست کسی که می‌توان بزرگش نامید. ولی آنکه روزی از دست دیگران می‌خورد و هیچ

۱- اینجا بجای خانقاه «خرابات» راست درمی‌آید. - گ

گونه سودی از او به مردم نمی‌رسد چگونه می‌توان او را بزرگ نامید؟!

چگونه می‌توان بزرگ نامید کسی را که در زمان مغول به جای اینکه ایرانیان را به جانفشانی و دلیری برانگیزد آنان را به زبونی و خواری برمی‌انگیخته. آیا بخوانم شعری را که یکی از بزرگان‌تان در زمان مغول سروده؟! آری می‌خوانم و بیش از این پرده روی کار نمی‌کشم :

چون زهره‌ی شیران بدرد نعره‌ی کوس زینهار مده جان گرامی به فسوس

با هر که خصومت نتوان کرد بساز دستی که به دندان نتوان برد بیوس

آفرین بر بزرگ! می‌گوید : اگر جنگی با مغولان درگرفت قدر جان گرامی را بشناسید و روی برگردانیده بگریزید! می‌گوید : دست مغولان خونخوار را که به خون کودکان شیرخوار ایران آلوده ببوسید!

پس از آن نوبت تیمور لنگ می‌رسد. این مرد آتشی به ایران زد که هرگز نباید ایرانیان فراموش نمایند. در اصفهان به کینه‌ی آنکه چند تن اوباش دست به کسان او باز کرده بودند فرمان کشتار داد و هفتاد هزار سر خواست. ببینید چه شیونی از شهر بلند گردید! آخ بیچارگان! در توس پسر پلیدش ده هزار سر خواست و چون ده هزار مرد به دست نیامد سپاهیان سرهای زنان و بچگان را بریدند و ده هزار سر درست گردانیدند. آخ بیچارگان! چنین ستم‌های دلگدازی آیا چه نشانی از آنها در شعرهای ایران پدیدار است؟! آیا کدام قصیده یا قطعه را شاعری در این باره سروده؟!

آنچه ما میدانیم هاتقی ظفرنامه سروده و به جای نفرین و نکوهش ، ستایشها و چاپلوسیها در برابر آن ستم‌های نامردانه نموده. آنچه میدانیم به هنگام مرگ این سگ دوزخی ، شعرا ماده‌ی تاریخ برایش ساخته روانه‌ی بهشت جاویدانش گردانیده‌اند :

شهنشاهی که مأوایش بهشت جاودان باشد وداع شهریاری کرد و تاریخش همان باشد

اینان همه به جای خود : بر آن نادانان که در آن زمان زبونی نمودند می‌بخشیم. ولی چه خواهید

گفت که نامردی در این زمان ما شعر در ستایش تیمور سروده و داد فرومایگی و بیرگی داده!

رایت تیمور شه گورکان
چون به جهان شد علم داستان
حکمش از ایوانگه کیوان گذشت
معدلتش ز آدم و حیوان گذشت

آری «معدلتش ز آدم و حیوان گذشت»: دهانت شکسته باد ای نامرد:

در همان داستان تیمور، یگانه شیرمردی که روی ایرانیان را سفید گردانید شاه منصور بود که با سه هزار شمشیرزن در برابر دویست هزار سپاه انبوه تیمور ایستادگی کرده دلاوریها نمود که تا پنجاه سال دیگر دربار تیموریان یاد آن را کرده و شگفتی می نمودند.

شعرای ایران بایستی نام این شیر دلیر را از زبان نینداخته و صد قصیده و قطعه درباره اش بسرایند و داستانش را موضوع مثنویها گردانند. فسوسا که هرگز نامش را نبردند و هیچگاه یادی از او نمودند! من عارم می آید بگویم شعرای ایران به اندازه‌ی مجنون تازی به این شیرمرد ایرانی

ارج ننهاند!

آیا این دردها را نگوییم؟! آیا زبان از نکوهش این زشتکاریها باز داریم؟! آیا ما بد می کنیم که میگوییم باید به ظفرنامه‌ها آتش زده خاکسترش را به باد داد؟!!

این را هم به برادران یادآوری می کنیم که نام تیمور را که بر بچگان می گزاریم شایسته‌ی ایرانیگری نیست. ایرانیان باید همیشه نام آن پلید و پسرانش را با نفرین توأم سازند و اینست خواستارم اگر کسانی نام تیمور دارند آن را تغییر بدهند! شعرا نیز به جبران گذشته نفرین‌نامه‌ها بر آن ستمگر نابکار سازند نیز مثنویها به نام شاه منصور پردازند!

می آییم به زمان صفویه، آیا در این دوره‌ی درخشان، شعرا چه کاری را انجام داده‌اند؟ اگر از من می پرسید خواهم گفت: یاوه‌گویی، ننگین کاری، زشت کرداری.

از دیگران چه بگویم - محتشم شاعر معروف زمان شاه تهماسب به شاطر جلال نامی عشق ورزیده و شصت و اند غزل به نام او سروده که باید گفت روی آدمیگری را سیاه گردانیده! ببینید

بی‌آزرمی را تا به کجا رسانیده که غزلی به ردیف « بیغیرتی » سروده و در مطلع آن می‌گوید :

دارم از دست تو بر سر افسر بیغیرتی می‌برم آخر سر خود با سر بیغیرتی

از زمان قاجاریان به گفتگو چه نیاز؟! ببینید چگونه معنی ادبیات گم شده و از میان برخاسته :
صادق ملارجب آنچه رسوایی و بیشرمی است دریغ نگفته آشکار و با نام و نشان یاد بچگان را می‌کند.
چنین سخنانی را که بایستی گوینده‌اش را زیر چوب خورد کرد کسی با صد آرزو و امید آن را به
چاپ رسانیده و این کار را نیکی به ادبیات ایران پنداشته.

یکی از دوستان من هم که به اصفهان سفر نموده نسخه‌ای از آن را برای من ارمغان فرستاده.
آری ارمغان ولی چه ارمغان پست! چه ارمغان شوم! من چون آن را به دست گرفته یکی دو عبارتش را
خواندم خدا می‌داند که چگونه خونم به جوش آمد و نفرین بر آن شاعر نادان فرستادم.

دریغا گمراهی را ببینید چنین زشتکاریها را ادبیات می‌پندارند! آیا ما بیجا می‌گوییم که باید اینها
را آتش زد و دامن ایران را از چرک و ننگ آنها پاک گردانید؟! می‌گویند این مرد قرآن می‌نوشته و
هرگز گرد نابکاری نمی‌گردیده می‌گوییم این دیگر بدتر. خاک بر سر نادانی که گناه ناکرده را به گردن
بگیرد و بیهوده نام نابکاری به روی خود بگذارد!

در پیشامد مشروطه که سراسر ایران بشورید و زنان هم بشوریدند و دست همدستی به سوی
آزادیخواهان دراز کردند از شعرا شاید ده تن به یاری برخاستند و جریزه‌ی شعرسرای خود را در این
راه به کار نبردند کسانی هم که این کار را کردند بیشتر آنان در آن گفته‌های خود نیز چاپلوسی از
این و از آن کرده یا سخن از باده و دلبر به میان آوردند. کوتاه سخن شعرهایی که سودی از آنها
برخیزد نسرودند. این شگفت که بسیاری از آنان بر نسیم شمال که شعرهای عامیانه می‌سرود ایراد
گرفته گفته‌های او را که شاید بهتر از آن خود ایشان باشد درخور ارج نمی‌شماردند!

در اینجا من از خواهران و برادران خود می‌پرسم :

آیا شعرهای ایرج میرزا شایسته‌ی نام ادبیات می‌باشد؟! آیا این هرزه‌گوییها و بی‌آزمیها لکه‌ی ننگی بر دامن ایران نخواهد بود؟!

من با بودن خواهران خودم از موضوع ساده‌بازی که پاره‌ای شعرای بدنهاد به میان آورده‌اند گفتگو نمی‌نمایم ولی آشکار می‌گویم که هر زمان که شعری در جایی در این باره خوانده یا از زبانی شنیده‌ام بی‌اختیار نفرین به گوینده و چاپ‌کننده‌ی آن فرستاده‌ام.

فراموش نمی‌کنم که چند ماه پیش تب کرده و خوابیده بودم چنانکه رسم است از دکان عطار قرص سردردی برایم خریدند من چون آن را باز کردم دیدم پاره‌ای روزنامه است و بر آن چند بیت شعر فارسی نگاشته یافته که از جمله این دو بیت در یادم مانده :

کام دل را یکشب از آن سیمبر خواهم گرفت وقت پیری عشقبازی را ز سر خواهم گرفت

گر پدر منعم کند از عشق آن زیبا پسر از پدر دل در هوای آن پسر خواهم گرفت

خدا گواه است از خواندن این شعرها تب را فراموش کردم به حالی افتادم که تو گویی از خود بیرون شدم. زبان گشاده آنچه نفرین بود به گوینده‌ی شعر فرستادم کنون هم داد زده می‌گویم ای پیر تیره‌درون دهانت شکسته باد! دهانت شکسته باد ای پیر تیره‌درون!

آیا دیوان ادیب‌الممالک ادبیات است؟! آیا شاعری حق دارد که از کسانی تا پول می‌گرفته صد چاپلوسی نماید و گردنفرازی و آزادگی را پایمال طمع گرداند و چون روزی اندک رنجشی از ایشان پیدا کرد این زمان هم در بدزبانی اندازه نگاه نداشته روی مردمی را سیاه نماید؟!

شما ادبیات را به هر معنی که بگیرید جایی در آن به این گونه نادانیها پیدا نخواهید کرد. آیا این از ادبیات است که کسی کتابی چاپ کرده بیباکانه بنویسد من چون قاچاق بودم به فلان آبادی رفتم و در آنجا مرا نپذیرفتند و من شعرها را در آنجا ساختم. و ما چون شعر او را می‌خوانیم می‌بینیم زشت‌ترین دشنامها را به خداوند دیه و خاندانش به رشته‌ی نظم کشیده؟!

آیا نباید چاره به این سیاهکاریها اندیشید؟! آیا نباید معنی راستین ادبیات را به میان نهاده دست

این بی‌آرمان را کوتاه ساخت؟!

آیا یک توده‌ی بنامی همچون ایران را می‌شاید که تا این اندازه آلودگی بردارد؟! آیا امروز باز هم دوره‌ی /رغون و سنجر است که کسانی سیاهکاریهای آن زمان را تکرار نمایند؟!

در اینجا سخن خود را به پایان می‌رسانم. دوباره باید بگویم که بجای کنفرانس به ناله و درد دل پرداختم و این ناگزیری است و از پیش ، خود می‌دانستم که چون به گفتار آغازم جوش دل رشته را از دستم خواهد گرفت و از حال عادی بیرونم خواهد کرد. از برادران و خواهران خرسندم و اینک سپاس می‌گزارم که به این درد دل گویی من گوش دادند و امیدوارم که در آینده نیز همیشه همراهی و دلسوزی دریغ نخواهند داشت.

کنون نتیجه از سخن خود بردارم :

نتیجه‌ی این گفته‌ها آنست که ما از این پس ادبیات را به معنای نخستین خود برگردانیم و دستگاه بیهوده‌گویی را از ایران برچینیم.

از این پس جز در زمینه‌ی ایراندوستی سخن نرانیم و دیگر به ستایش این و آن زبان نگشاییم. از این پس گرد چاپلوسی نگردیده آزادگی و گردنفرازی را ارج بشناسیم. از این پس مرد کار باشیم و از گفتار کاسته بر کردار بیفزاییم.

کوتاه سخن : امروز دوره‌ی فیروزی ایران است ما نیز در ادبیات دیواری میان گذشته و آینده پدید آوریم. از این پس ادبیات را به معنای درست خود برگردانیده ریشه‌ی بیهوده‌گویی را از ایران براندازیم از این پس ایراندوستی را شیوه‌ی خود ساخته به دشمنان ایران جز نفرین و نکوهش ارزانی نداریم.

لکه‌های ننگی که از چاپلوسیها و نادانیهای شعرای گذشته بر دامن نیکنامی ایران نشسته با نابود کردن شعرهای ننگین ایشان آن لکه را پاک نماییم. از این پس هیچگاه اسکندر و چنگیز و تیمور را نستاییم و هیچگاه زبان به یاد محمود و ایاز و لیلی و مجنون نیالاییم.

در این گمراهی جهانگیر ، ایران چراغ آسیا و آسیا چراغ جهان خواهد بود و این پیمانی است که ما با خدا بسته‌ایم. از این پس شعرا نیز جز در این زمینه شعر نسرایند و جز در آرزوی سرفرازی ایران نباشند.

پروردگارا! تو ایران را در این راه فیروز فرمای.

در اینجا گفتار به پایان رسید. در دنباله‌ی آن می‌گوییم : مغز سخن دو چیز است : یکی آنکه ادبیات چیز جداگانه نیست و کسانی که آن را چیز جداگانه می‌شمارند و برایش « کاخ » پنداشته و از اینکه ما به کندن آن « کاخ پنداری » برخاسته‌ایم سوگواری می‌نمایند باید به بیخردی و نادانی آنان افسوس خورد. دیگری آنکه اگر از شعرای گذشته چند تنی را کنار نماییم دیگران درخور هیچ گونه ارجی نمی‌باشند و ما از گفتارهای آنان جز زیان سودی نخواهیم برد و اینست که باید آنها را از میان برداشت.

شاید تاکنون گفتاری در ادبیات به این سادگی و بی‌پروایی سروده نشده و اینست که به کسانی دشوار خواهد افتاد ولی اگر بخواهند در بند حقیقت باشند ناگزیرند آن را بپذیرند. مگر تا کی می‌توان از گفتن حقیقت باک نمود؟! اگر کسانی معنای دیگری برای ادبیات می‌شناسند بگویند تا ما نیز بشنویم و گرنه چگونه می‌توانند از پذیرفتن این گفته‌های ما خودداری کنند؟!^۱

هجو و دشنام

نادانی که در برابر سخنان خردمندان زبان بهجو یا دشنام می‌گشاید سگی را می‌ماند که از پشت

سر راهرو عوعو کند. او خوی سگی خود را نشان می‌دهد بر راهرو چه باک!...^۲

۱- (۲۱۰۶۳۳)

۲- (۲۰۹۵۷۹)

در پاسخ آقای فراهانی

گفتار پایین در روزنامه‌ی عراق چاپ شده و چون می‌خواهیم در این شماره گفتگو از شعر را بیپایان برسانیم آن را نیز در اینجا می‌آوریم.

اما درباره‌ی شعر پیداست که آقای فراهانی که شاعر است آن نگارشهای پاکدلانه‌ی پیمان را درباره‌ی شعرا نتوانسته بر خود هموار کند و اینست که با این لحن ناروا به پاسخ پرداخته! دریغا! صد دریغا!

دریغا که هر کسی می‌گوید مرا در کار خود آزاد بگذارید از دیگران هرچه می‌گویید بگویید! نخست باید دانست که برخلاف گفته‌ی آقای فراهانی ما بیکبار با شعر و شاعری پرخاش نکرده‌ایم. شماره‌های پیمان در عراق فراوان است. خود آقای فراهانی هم دارد. نگاه کند و ببیند که در همه جا فرق میانه‌ی نیک و بد گزارده‌ایم. وانگاه ما در هر شماره‌ی پیمان شعرهای سودمندی چاپ می‌کنیم که از جمله شعر خود آقای فراهانی را در شماره‌ی پیش کردیم.

دوم - شعر را پیش از ما کتاب آسمانی اسلام نکوهش نموده. آقای فراهانی که تمسک به دیانت دارد چگونه این آیه را در قرآن نخوانده که در نکوهش شعرا می‌فرماید :

وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ أَلَمْ تَرَأْنَهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ وَأَنْهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ.^۱

و اگر خوانده‌اند زهی گستاخی ایشان که با آن لحن حمایت از شعرا می‌نمایند!

اگر کسی چشم بینایی دارد همین آیه‌ها بزرگترین معجزه‌ی قرآن است زیرا ناروایی‌های شعرای ایران را یکایک پیش‌بینی نموده در حالی که در آن زمان شعرا این اندازه گرفتار ناروایی‌ها نبوده‌اند.

یک مردی در هزار و سیصد سال پیش زیان شعر را دریافته و آن را با بهترین عبارتی بیان فرموده ولی ایرانیان پس از هزار سال گرفتاری که صد زبان از شعر برده‌اند و ریشه‌ی هوش و

۱- معنی آنکه : شاعران را گمراهان پیروی می‌کنند ، آیا ندانسته‌ای که آنان در هر وادی حیران و سرگردانند ، و مطالبی می‌گویند که خود عمل نمی‌کنند. - گ

خردشان با تیشه‌ی سجع و قافیه‌کننده شده باز آنچه که میبایست در نمی‌یابند. آیا آن مرد فرستاده‌ی خدا نبوده؟!

آقای فراهانی : مسلمان باید از کار بیهوده روگردان باشد : (الذین هم عن اللغو معرضون) بگویید
آیا غزلسرای کار بیهوده است یا نه؟!

آیا آنهمه بهاریه‌ها ، خزانیه‌ها ، تهرانیه‌ها ، مثنویها ، بیهوده است یا نه؟!

اگر اینها بیهوده نیست پس بیهوده چیست؟!

در دین مسلمانی اگر کسی را پسر جوانی از دست رفت و بالای سر جنازه‌ی او سخنانی گفته شد
(از قبیل : سرو قامتت بر زمین آمد - آسمان بر تو گریه کرد - جهان پس از تو ویران خواهد ماند)
این سخنان حرامست و گوینده‌اش گناهکار شمرده می‌شود. پس چگونه مسلمان در ستایش یک یار
پنداری آن همه سخنان بیجا برشته‌ی نظم کشد و گناهکار نباشد؟!

در مسلمانی کسی نمی‌تواند ستایشگر دیگران باشد. پیغمبر بزرگوار فرموده : « احثوا فی وجوه
المداحین التراب» (خاک بروی ستایشگران پاشید). پس شما چه می‌گویید بآن همه قصیده‌ها و غزلها
که در ستایش سنجر و قماچ و طمغاج و طغاتی‌مور و سنقر و بغا سروده شده و امروز بانبوهی در
گنجیه‌ی ادبیات ما پیداست؟!

چه می‌گویید باین که چاپلوسی از زشت‌ترین خویهای آدمی است و این خوی زشت در
بنیاد شعر ایران خوابیده است؟!

چه می‌گویید بآنکه شعرا با یک جهان بی‌آزرمی با پسران عشق‌بازی کرده‌اند و غیرت ایرانیگری را
لکه‌دار ساخته‌اند؟!

چه پاسخ می‌دهید بآنکه شعرا با همه‌ی دعوی مسلمانی کفر و زندقه را در شعر جایز شماره‌دهاند
و کسی که بمکه رفته و برگشته چنین می‌گوید :

« این خانه بدین خوبی آتشکده بایستی » مردی که دعوی از بر کردن قرآن را دارد در صد

جا بیشتر طعنه بدین اسلام و اصول آن می‌زند و رستاخیز و بهشت و دوزخ همه را ریشخند می‌کند؟!

چه پاسخ می‌دهید بآنکه شعرای ما دیوانها در ستایش باده پرداخته‌اند و کسی نمی‌گوید آقای شاعر باده هرچه هست باشد ستایش آن این همه نیست؟

چه پاسخ می‌دهید که همین شعرا از بهر حرمت می در اسلام صدگونه زبان‌درازی به پیغمبر بزرگوار اسلام کرده‌اند؟!

چه پاسخ می‌دهید که یک شاعری که در برابر یک مرد ترک حاکم ارزنجان خود را « سگ » می‌خواند و از او طلب استخوان می‌کند در برابر پیغمبران بگردنکشی برخاسته خود را تالی بلکه هم‌رتبه‌ی آنان می‌شمارد؟!^۱

پس از همه‌ی اینها چه می‌گویید که سخن نزد خرد جز برای معنی نیست و جز بهنگام نیاز نباید لب بسخن باز کرد. ولی شعرا خود سخن را چیز جداگانه‌ای می‌شمارند؟!

آیا ما باید در برابر این همه نارواییها قفل خاموشی بر لب بزنیم تا شما آقای فراهانی سلب عقیده از ما نکنید.

دریغا که ما فریاد خدا خدا می‌زنیم و هر سخنی را تا از روی مسلمانی و ایرانیگری ناگزیر نباشیم نمی‌رانیم و چه بسا گزندها که در این راه می‌بینیم و رو بر نمی‌گردانیم و شما آقای فراهانی تنها از این جهت که سنگی در راه غزلسرای‌ی تان پدید آمده در لفافه‌ی میانجیگری و دوستی ، آن سخنان تلخ را تحویل ما می‌دهید! آفرین بر شما!

پیش من ، افکن قدری استخوان
دبده‌ی بندگیت میزنم

۱ - با فلک آندم که نشینی بخوان
کاخر لاف سگیت میزنم

پس شعرا آمد و پیش انبیا - گ

پیش و پسی هست صف کبریا

ولی بشما بگویم که آن روز که شما نامه نوشته عقیده‌مندی از خود نمودید من هرگز بر خود نبالیدم و اندک تغییری درحالم پیدا نشد که امروز که بنام کینه‌ی شاعری سلب عقیده نموده‌اید دوباره تغییری در حالم پیدا باشد.

من این سخنان را تنها بنام غیرت مسلمانی و ایران‌نگری می‌نگارم و پشتیبانم تنها خدا است و چنانکه تاکنون دیده‌اید هرگز بیاری این و آن نبالیده‌ام و اینست که **اگر سرتاسر جهان بدشمنی‌ام برخیزند گامی باز پس نخواهم گذاشت.**

در زمینه‌ی شعر هم نتیجه‌ی گفته‌های ما پیدااست. اگر شماها نپذیرید و دست از غزلسرایی و دیگر شعرهای بیهوده و ناسودمند بردارید صدها دیگران خواهند پذیرفت و شماها دیگر خواننده نخواهید داشت.

سخن بیهوده و کار بی‌بنیاد تارهای عنکبوت را می‌ماند که تا دست نزده‌اند در یک گوشه‌ی اتاق شاید صدسال بهمان حال بماند ولی همین که دست بآن رسانیدی از هم می‌گسلد. آن دستگاه شعر که در ایران درچیده شده بود بنیادی از خرد و مسلمانی نداشت. ولی چون کسی ایراد نمی‌گرفت بهمان حال پیش می‌رفت لیکن پس از این ایرادگیریهای ما دیگر ناگزیر است از هم بگسلد. نتیجه‌ی این سخن ما را شما پس از دو سال با چشم خواهید دید.

در پایان شما را بخدا می‌سپارم و دیگر پاسخی به بازمانده‌ی نگارستان نخواهم داد.^۱

نگارش پاکدلانه‌ی شاعری

مرا شگفتی فزاید که خیره‌سرانی در برابر رهنماییه‌ی پاکدلانه‌ی پیمان ایستادگی نموده از یاهوسرایی دست برنمی‌دارند! شگفت‌تر از این حال کسانی است که با اینکه خود شاعر نیستند و غزل نمی‌سرایند به‌واداری از یاهوسرایان برخاسته گفتارهایی بر ضد شما می‌نگارند! همانا اینان یکمشت

۱- (۲۱۰۶۲۹) این گفتار نمونه‌ایست که آن یگانه مرد با چه زبانی با بدخواهانش روبرو می‌شده و به بیفرهنگان، فرهنگ می‌آموخته. - گ

نادانند که نیک را از بد تمیز نمی‌توانند داد. من پایه و مایه‌ی این کسان را بخوبی سنجیده و دریافته‌ام که این بیچارگان بمصدق (رب شهرة لا اصل لها) با اینکه از دانش و خرد بی‌بهره‌اند خویشان را بدانایی شهره گردانیده‌اند. اینک نمونه‌ای از دانش و خرد یکی از مخالفان پیمان : آن کسی که نخست علم مخالفت با پیمان برافراشت و پس از شنیدن پاسخهای دندان شکن بحقیقت گویی شما خستو گردید اینک ، باز هم دست از دامن یاوه‌بافی برنداشته در یکی از غزلهای خود که چندی پیش در یکی از روزنامه‌های تهران چاپ شده چنین می‌گوید :

در میان خر و آدم ، شده‌ام گم ، زانکه صورت آدمی و سیرت خر داشته‌ام.

کسی نمی‌پرسد : ای بیچاره! تو که در میان خر و آدم گم شده‌ای و هنوز آدمی بودن خودت را به یقین ندانسته‌ای تو را با گفتار آدمیان چه کار؟...

وانگهی ، تو که به اقرار خودت سیرت خر داشته‌ای چگونه می‌توانی سخن آدمیان را بفهمی تا از گفتار پیمان ، خرده‌گیری کنی؟. در اینجاست که من از شعر و شاعری ، سیر می‌شوم. و بلکه هرگاه شاعری و شعر اینگونه پستیها و نادانیها بار آورد ، من : « شاعری را ننگ دانم. دارم از اشعار عار». افسوس دارم که آواز فرخنده‌ی پیمان با اینگونه صداها ناهنجار و شوم در می‌آمیزد و همی با خود گویم :

حیف باشد ، صغیر بلبل را که نغیر خر از دحام کند

کاش ، بلبل ، خموش بنشستی تا خر آواز خود ، تمام کند.

من این سخنان را برای خوشایند شما نمی‌نویسم بلکه می‌خواهم این را بدانید که من گفتارهای شما را در زمینه‌ی شعر ، از بن دندان تصدیق دارم. و از اینکه مرا از گمراهی یاوه‌بافی وارهانیده‌اید یکبار دیگر هم سپاس می‌گزارم. نه تنها من - که باقتضای ذوق فطری بشعر دلبستگی دارم - از یاوه‌سرایی بیزار هستم و گفتار شما را از ته دل ، می‌پذیرم بلکه بسیاری از شعرای پیشین - که مخالفان پیمان ، ایشان را از بزرگان عالم شعر و ادب می‌شمارند - از شعر و شاعری نکوهشها کرده و به گمراهی خود خستو گشته‌اند. انوری می‌گوید :

لیک از کناس ناکس در ممالک چاره نیست
 حاش لله تا ندانی این سخن را سرسری
 زانکه گر حاجت فتد تا فضله‌ای را گم کنی
 ناقلی باید تو نتوانی که خود بیرون بری
 کار خالد ، جز بجعفر کی شود هرگز تمام
 زان یکی جولاهکی داند ، دگر برزیگری
 باز اگر شاعر نباشد ، هیچ نقصان اوفتد
 در نظام عالم ، از روی خرد گر بنگری؟
 شعر دانی چیست؟ دور از روی تو حیض الرجال
 قائلش گو خواه کیوان باش خواهی مشتری
 آدمی را چون مؤنت ، شرط کار شرکتست
 نان ز کناسی خوری بهتر بود کز شاعری
 (اثیرالدین اومانی) گوید :
 یا رب این قاعده‌ی شعر ، بگیتی که نهاد؟
 که چو جمع شعراء خیر دو گیتیش مباد
 گفتنش کندن جانست ، نوشتن ، غم دل
 زحمت خواندنش آن به که از او ناید یاد
 (نظامی گنجوی) گوید :

در شعر مپیچ و در فن او
 کز اکذب اوست ، احسن او
 شعر ار چه بمرتبت بلند است
 آن علم طلب که سودمند است
 (فردوسی) گوید :
 بمن می‌سزد گر بخندد خرد
 ز من این جنون کی پسندد خرد
 که یک نیمه از عمر خود ، کم کنم
 جهانی پر از نام رستم کنم؟!...

این چندین بیت را از چندین شاعر برای نمونه در اینجا آوردم. وگرنه از این نمط فراوان یافته می‌شود که در اینجا بیشتر از این مرا مجال نیست. با این حال که بزرگان شعراء به پستی و یاوه‌بافی خود خستوانند راستی را حال آن کاسه‌های گرمتر از آش خندیدنی است که به هواداری از یاوه‌سرایان برخاسته و می‌کوشند تا نام زشت ایشان را نکو گردانند! غافل از اینکه : (آن نام ، که زشت شد ، نکو نتوان کرد).

مایه‌ی افسوس است که مخالفان پیمان این را هرگز بروی خود نمی‌آرند که بسیاری از بزرگان

جهان آفرینش ، شعر را نپسندیده و حتا نسبت شاعری را بر خود سزاوار ندیده‌اند (و ما علمناء الشعر و ما ینبغی له) چون پایه‌ی شعر بروی انگار و پندار گذاشته شده است و وهم و خیال ، بی‌ارجرتر از آن است که بنزد خرد درخور اعتنا باشد از اینروست که خردمندان ، پندارهای شاعرانه را چندان دلبستگی نداشته‌اند ، آری بیابان وهم و خیال لجنزار بیکرانه‌ایست که هر که گام در آنجا نهد هم در زمان گمراه شود و دیگر بسختی می‌تواند خویشتن را بشاهراه هدایت برساند. زیرا انگار و پندار ، مایه‌ی گمراهی است. از اینجاست که خدا در قرآن می‌فرماید : (پیروان شعراء گمراهانند) ملامحسن فیض - نویسنده‌ی (تفسیر صافی) گوید : « این آیه درباره‌ی کسانی فرود آمده که دین خدا را تغییر می‌دهند و گرنه هرگز شاعری را دیده‌اید که کسی از او پیروی کند؟.. » من ، وقتی که این جمله را در تفسیر صافی خواندم با خود گفتم : کاشکی شادروان (ملاحسن فیض) در این زمان ما زنده بودی - تا بدیدی که توده‌ی انبوهی چگونه پیرو اندیشه‌های قلندران‌های شعراء هستند و نیز بدانستی گمراهانی چسان ، شعرا را همدرجه‌ی پیغمبران می‌دانند. گمراهی شعرا و پیروان ایشان روشنتر از آن است که برای دانشمندان دل‌آگاهی پوشیده باشد.

راستی را سپاسگزار باید بود که شما قد مردانگی برافراشته و بکندن بنیاد یاوه‌بافی میان بسته‌اید و بمصداق (یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومه لائم) سرزنش و ایراد بیهوده‌گویان را واقعی ننهاده و بیمی از ایشان در دل راه نمی‌دهید. زهی آزادگی و مردانگی. انصاف را نشانه‌ی یگانه‌پرستی همین است زیرا گفته‌اند :

موحد ، چو در پای ریزی زرش و یا تیغ تیزی نهی بر سرش

امید و هراسش نباشد ز کس بر این است بنیاد توحید و بس

چیزیکه بروی یاوه‌بافان این زمان (شعراى معاصر) باید کشید همانا دزدی و دغلكارى ایشان است که بگمانم ، در این باره اشارتی در پیمان نرفته است. این بیهوده‌گویان چون از دانش و خرد بی‌بهره‌اند نمی‌توانند یک مضمون نغز و تازه‌ای را از خود پدید آرند. این است که بدیوانهای شعراى

پیشین تاخته و گفته‌های آنان را با اندک تغییری بنام خود قلمداد می‌کنند! و هرگز این پستی را بروی خود در نمی‌آرند! من ، مثل را می‌گویم : غزلسرایی کار بیهوده نیست و بگفته‌ی مخالفان پیمان : (غزل ، فصلی از ادبیات است) ولی هرگاه خردمندی بپرسد : اینهمه دیوانهای غزل که شعرای پیشین ساخته و پرداخته‌اند بس نبود که یاه‌بافانی هم ، تکرار مکررات را کار خود ساخته و هی از زلف یار و ماه رخسار و چاه زنخدان داد زده و داد بیهوده‌گویی را بدهند و باز سیر نشوند؟! - در اینصورت چه پاسخی به این پرسش باید داد؟!!

تنی چند از شعرای بیشعور ، هر یک بیتی دو در ستایش شعر و شاعری سروده و روی ورقه‌ی بزرگی را سیاه گردانیده بودند بیت نخستین که نوشته بودند این است :

ما فقیر درباریم و شهان بر در ماست صدف بحر وجودیم و سخن گوهر ماست
همان ورقه را نزد من آورده خواستار شدند که من نیز بیتی چند در این زمینه بسرایم. من ورقه را برگرفته و این دو بیت را در برابر شعرهای ایشان نگاشتم :

همه دزدان کلامیم ، چو نیکو نگری سخن حافظ و سعدیست که در دفتر ماست
عالم اندر سر علم است و بفکر صنعت لیک سودای سخنبافی اندر سر ماست
سخن بدرازا کشید. از تفصیل پوزش می‌طلبم این نامه را بنام (اعتراف نامه) بشما نگاشتم.^۱

۲۲ مهر ماه ۱۳۱۴ تبریز - صدیقی نخبوانی

از گفته‌های آیین

دانی چه بود ره نکویی؟ بشنو ز من و بدل سپارش :
آن را که بخود روا نداری هم بر دگران روا مدارش!^۲

پاکدین

۱- (۲۱۱۷۰۶)

۲- (۲۱۱۷۱۰)

میانه‌ی پیمان و هوادارانش

بارها رخ میدهد کسانی شعر یا نوشته برای پیمان میفرستند و ما چون آن را چاپ نمیکنیم از اینجا مایه‌ی آزرده‌گی پدید می‌آید. اینست باین یادآوریه‌ها می‌پردازیم.

۱- درباره‌ی شعر - نخست باید دانست ما آنچه را یکبار گفتیم هیچگاه آن را فراموش نمی‌سازیم و هیچگاه از آن برنمی‌گردیم. درباره‌ی شعر بارها گفتیم ما آن را بخشی از سخن می‌شناسیم و سخن را جز بهنگام نیاز بی‌هوده می‌شماریم. چه نیکو سروده آقای انصاری :

سخن از بهر معنی گو چو گویی بنزد بخردان اینست معیار

نخستین باید اندیشه بسر داشت سپس فرسود تن از بهر اشعار

این گفته‌ی خرد است که جز بهنگام نیاز نباید لب بسخن باز کرد. کسانی که با این گفته نبرد مینمایند و سخن یا شعر را چیز جداگانه می‌شمارند داستان ایشان داستان کسیست که سر بکوه کوبد و چنین پندارد کوه را خواهد شکست.

خدا خرد بآدمیان بخشیده که آن را راهنمای زندگی گیرند.

بدبخت‌ترین مردمان کسانی هستند که با خرد پیکار نمایند.

کسانی که شعر برای پیمان می‌سرایند این نکته را فراموش نمایند و تا معنایی پدید نیاید بشعرسرایایی نپردازند.

دوم بارها گفته‌ایم پیمان راهی را برای خود برگزیده که بیرون از آن گامی برنمیدارد. شعرها نیز که چاپ می‌کنیم باید در همین زمینه‌ها باشد. ما از دوستان خویش چشم داریم با جریزه‌ی خود بما یاری دهند و سخنانی را که ما بنام خرسندی خدا و بارزوی رستگاری شرقیان مینگاریم آنان با زبان شیرین شعر تکرارشان کنند و این کاریست که مزدش را از خدا خواهند دریافت. در این باره سروده‌های آقایان صدیقی و گوهری و هدایی و انصاری بهترین نمونه می‌باشد.

چه بسا شعرهایی که بخودی خود نیکوست ولی چون از زمینه‌ی گفتارهای ما بیرونست ما

ناگزیریم آنها را بچاپ نرسانیم.

سوم چه بسا تعبیرهایی که خود گوینده عیب آن را نمیداند ولی نزد ما عیب آن نمایانست. مثلاً

یکی چامه‌ای سروده در آنجا میگوید :

تو آن نازنین باز دست شهستی تو آن طایر لا مکانی مکانی

یا میگوید :

رها کن تن خویش از قید هستی.

این تعبیرها از آن صوفیانست و جز نزد ایشان معنای درستی ندارد از این جهت ما ناگزیریم آنها را

نپذیریم.

در شعرها نفرین بر چرخ و ناله از گردش روزگار و نکوهش از بخت رواج بسیار دارد و کسانی

دانسته و نادانسته آنها را بکار میبرند. ولی باید گفت کار نیکویی نیست و باید بترک آنها گفت. ما

همیشه باید زمان خود را از دیگر زمانها جدا گرفته و نادانیهایی را که از قرنهای گذشته‌ی

زبونی یادگار مانده برای زمان خود زیبنده نشماریم.

این نکته را نیز ناگفته نمیگذاریم که ما ستایش را دوست نمیداریم و باید هم دوست نداریم.

کسانی که با گفته‌های پیمان همداستانند و بنام پاکدلی و گواهی شعرهایی می‌سرایند از ستایش

مهنامه و یا دارنده‌ی آن برکنار باشند و چنین شعرهایی که سروده شود چاپ آن در پیمان شایسته

نخواهد بود.

بهترین نمونه در این باره شعرهای آقایان واقف و هدایی است که در شماره‌های پارسال و امسال

چاپ یافته. مقصود یادآور نیست نه خرده‌گیری و گله‌مندی. بهر حال آن دوستان که گاهی شعرهاشان

چاپ نمیشود علت را بدانند و دل آزرده نباشند. ...^۱

شعر بخردانه

از نفاق عروس و مادر شوی ای بسا خاندان که شد بر باد
مرد از این نفاق خسته شود این چنین روز را خدا ندهاد
جای کین گر بمهر پردازند خانه‌ی مرد از آن شود آباد
مادر شوی چون عروس آورد همچو فرزند زو بود دلشاد
نیز باید عروس پندارد مادر اوست مادر داماد
گر چنین بود خانواده شوند همه از دست رنج و غم آزاد
پرورانند کودکانی چند همه پاکیزه‌خوی و پاکنهاد
در جهان پایدار بگذارند یادگاری ز دودمان و نژاد^۱

افسر

پایان

خوانندگانی را که در این زمینه می‌خواهند بیشتر بخوانند به کتاب *ادبیات منظوم ایران* از همین نویسنده راه می‌نماییم. آنچه در زیر می‌آید پسگفتاریست که در چاپ سال ۱۳۴۳ آمده و چون ارجدار می‌باشد در اینجا با اندک کوتاهی می‌آوریم.

چند یادآوری

۱- یکی از جلوگیرهای پیشرفت در کشور ما اندیشه‌های پراکنده‌ایست که از دیرباز روی هم انباشته شده و شوره‌زاری پدید آورده که چون کسی پای در آن نهد تا سر بمیان آن فرو رود، مغزش آشفته شود و زندگیش تباہ گردد. این شوره‌زار غیرت برباد ده را شاعران پدید آورده‌اند زیرا آنان

۱- (۳۰۶۳۶۰)

همه‌ی بدآموزیها را لباس شعر پوشانده و در دیوانها انباشته وسیله بدست بدخواهان ایران داده‌اند تا با رواج آنها، مردم را به سستی و بیحالی، به ناامیدی و پراکندگی [=تفرق]، بکشاکش و آشفتگی وادارند. اگر بگوییم ادبیات در ایران از رویه‌ی خود بیرون رفته و جنبه‌ی سیاسی بخود گرفته، دروغ نگفته‌ایم وگرنه چرا باید کسانی آنهمه پافشاری کنند تا بدآموزیهای شاعران از هنایش [=تأثیر] نیفتند؟ چرا باید بافته‌ها و پرداخته‌های سعدی و حافظ و مولوی و خیام و دیگران را که جز سرسام و آشفته‌مغزی هوده‌ای [نتیجه] ندارد، هر روز از رادیو بخورد مردم دهند؟ چرا باید در این زمان که مردم همه‌ی کشورها میکوشند تا سرزمین خود را هرچه آبادتر سازند و فرزندان را بنگهداری آن برانگیزند، نغمه سردهند که:

این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن آنجاست کو را نام نیست

و صدها چراهای دیگر که بدخواهان نه میخواهند پاسخ دهند و نه توانند داد.

شادروان کسروی نمی‌توانست در برابر این گمراهیها خاموش باشد. او جز این سخنرانی هر زمان پایش می‌افتاد بگمراهی شاعران پرداخته از بدآموزیهای آنان سخن میراند و با روشن ساختن آمیغها ریشه‌ی آنها را میکند. برای این خواست کتابهای [در] پیرامون ادبیات و حافظ چه میگوید؟ و دادگاه را نوشت و در راه نبرد با بدآموزیهای سعدی و حافظ زیانها دید تا آنجا که از استادی دانشگاه که بحق براننده‌ی او بود محروم گردید. لیکن هیچکدام از آنها نتوانست وی را از پیروی آمیغها [=حقایق] بازدارد. راهنما خواست خود را در کتاب دادگاه با اشاره بکمپانی خیانت، چنین باز می‌نماید:

«... ما میخواهیم گمراهیها و بدآموزیهای زهرآلود را که از سعدی و حافظ و مولوی و دیگران بیادگار مانده و شماها (کمپانی خیانت) در راه افزودن رواج آنها صد پافشاری نشان داده‌اید از ریشه براندازیم و بجای آنها کتابهایی را که بجوانان درس غیرت و گردنفرازی و میهن‌پرستی دهد روان گردانیم.»

ما می‌خواهیم نורسان را از این فرهنگ مغزفرسا که بدخواهان این کشور بنیاد گزارده‌اند از میان برداشته بجای آن فرهنگ را بمعنی راستش بنیاد گزاریم ...»^۱

و همه‌ی کوششهای کسروی برای رسیدن باین خواست بود و همانگونه که میدانید جان بر سر این خواست گذاشت.

۲- دشمنان کسروی چنین پراکنده بودند که او با «نفس شعر» مخالف است. این سخن [هم] چون بسیاری از سخنان دیگرشان دروغ بود. راهنما [کسروی] در این باره می‌نویسد :

«... نخست می‌باید بگوییم : ما را دشمن شعر شناسانیده‌اند ولی این دروغست. ما دشمن شعر نیستیم ما نمی‌گوییم شعر نباشد. چنین سخنی را در هیچ جا نگفته‌ایم ... ما می‌گوییم : شعر سخنست ، سخن آراسته ، سخن باید از روی نیاز باشد ...»^۲

چنانکه می‌بینید او با «نفس شعر» مخالف نیست او با پراکنده‌گویی مخالف است و این هم بجاست. شاعران ایران چه در زمانهای گذشته و چه در زمانهای نزدیک در بند نیاز نبوده و تنها بقافیه پردازی بسنده کرده‌اند و مشتی سخنان پوچ را بهم آمیخته هوس خود را خاموش گردانیده‌اند اینست نمی‌توان در بند بودن آنها بود و باید همه را دور انداخت.

۳- ... با افسوس باید گفت که آنان [زنان] نیز فریب نیرنگ بدخواهان را خورده باین دام فروافتاده‌اند. ... چند زن هوسباز همه‌ی آلودگیها و شرم‌باختگیهای خود را بشعر درآورده بدست دوشیزگان میدهند که آنان را نیز [هم] چون خود سرمایه باخته سازند و پرده‌ی شرمشان را بدرند. ...

۴- برای نبرد با گمراهیها باید از راههای گوناگون پیش رفت. یکی از آن راهها نابود کردن کتابهاییست که انباشته از آن بدآموزیهاست. این بایای همه‌ی غیرتمندان و نیکخواهانست که بنابودی آنها کوشند.

۱- دادگاه سات ۳۰ چاپ یکم. برای دانستن معنی فرهنگ نیز کتاب «فرهنگ چیست؟» دیده شود.

۲- در پیرامون ادبیات سات ۱۸ چاپ یکم

آزادگان هر سال در یکم دیماه که روزبه کتابسوزانست بنابودی کتابهای بدی که در خانه دارند می‌پردازند و از همه میخواهند که در این کار نیک با آنان همراهی نشان دهند. کتابهای شعر، رمان، افسانه و کتابهای فال و جادو و دعا و ماندهای اینها را که سودی بزندگانی ندارد بخورد آتش دهند یا بآب اندازند و بهمان گونه که خانه‌ی خود را پلشت‌روبی میکنند مغزهای خود را نیز از آلودگیها پاک سازند.

۵- «باهماد آزادگان» که دنبال کننده‌ی اندیشه‌های پاکدینی است از همه‌ی کسانی که این دفتر را میخوانند و راهی بحقایق می‌یابند، میخواهد که نزدیک آیند کتابهای شادروان کسروی را بخوانند و اگر راست دیدند دست همراهی بما دهند تا بخواست آفریدگار توانا نیکان از بدان جدا گردیده نیرویی پدید آید تا بکمک آن نیرو ریشه‌ی بدیها کنده شود و ایران آینده‌ای بسیار باشکوه‌تر از گذشته داشته باشد.